

عرایس و عشاق ادب فارسی (۲) ملک خورشید و دختر

حسن ذو الفقاری



معرفی منظومه:

داستان عاشق و معشوق، سرگذشت عشق عقیف و پاک جوانی ایرانی اهل اصفهان و ساکن بنارس به نام «ملک خورشید» به دختر شاه بنارس است که سرانجام منجر به مرگ عاشق و معشوق می‌شود. نظر سراینده در فراهم آوردن این داستان به نظامی خصوصاً در زبانی و مجنون و خسرو و شیرین و داستان شیخ صنعان عطار به انضمام تأثیر از داستانهای عاشقانه شبه قاره بوده است.

داستان در بحر هزج و به وزن خسرو و شیرین نظامی است، شامل ۹۴۴ بیت: شامل هفت بیت مناجات و بدون مقدمات معمول چون توحید، ذکر معراج و...

از حیث منشأ، عرایس و عشاق به انواع گوناگونی تقسیم می‌شود:
الف. سامی مثل لیلی و مجنون، وردق و گلشاه، یوسف و زلیخا؛
ب. ایرانی: ریس و رامین، خسرو و شیرین و...؛
ج. یونانی: واق و عذرا، سلمان و اِسال...؛
د. هندی: سیسی و پنون، نل و دم، منوهر و مدمالت؛
ه. اروپایی: زهره و منوچهر؛

منظومه عاشق و معشوق که عشق ملک خورشید به دختر شاه بنارس است، ترکیب و تألیفی است از منظومه‌های ایرانی و سامی و هندی که ویژگی هر سه گروه را در خود دارد. اکنون به گزارش و شرح و تحلیل و سایر موضوعات قابل طرح در خصوص این منظومه می‌پردازیم.

شاه بنارس

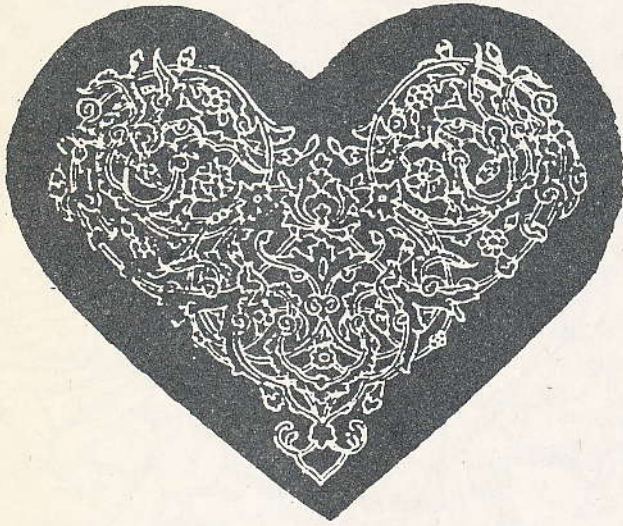
• در بخشی از داستانهای عاشقانه، مانع اصلی مانع اعتقادی است. مثل داستان شیخ صنعان و دختر ترسا که مانع رسیدن شیخ به دختر ترسا، دیدش بود و با زنا بستن و درآمدن شیخ به آیین ترسایان این مانع برداشته می شود.



• نوعاً داستانهای عامیانه و عاشقانه دارای صحنه پردازی قوی نیستند. مکانها، موقعیتها، زوایا و... در یک سطح کنار هم قرار می گیرند، بی آنکه رابطه علی و معلولی داستان رعایت و حفظ شود.

آغاز:

الهی تشنه بحر وصالم
به دریا وه چه سیلاب اتصالم
خاتمه داستان شکایت از روزگار و بی اعتباری دنیا است، و به دنبال آن حکایت عشق درویشی است که به دختر پادشاه عاشق شد، در ۵۴ بیت به وزن لیلی و مجنون نظامی و موضوع آن داشتن همت والا است. این داستان الحاقی ظاهراً هیچ گونه ارتباطی با ماجرای عاشق و معشوق ندارد.
منظومه عاشق و معشوق، خطی و نسخه مورد استفاده ما متعلق است به کتابخانه ملی ملک به شماره ۴۳۱۴ با تاریخ کتابت ۱۲۹۸ قمری در ۴۸ ورق و ۹۶ صفحه یازده سطر به قلم نستعلیق که در



حسن آباد هند تحریر شده است. به ظن قوی و با توجه به یادداشت پایانی کتاب، ممکن است کاتب خود مؤلف باشد.

نسخه‌ای دیگر از همین منظومه به نام داستان معشوق بنارس به شماره ۵۴۸۲/۱ اپ - ۱/۴۴ مربوط به قرن ۱۱ و ۱۲ به قلم نستعلیق در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است.

سراینده:

سراینده منظومه با کوششهایی که به عمل آمد شناخته نشد، آنچه مسلم است و آن طور که سبک و سیاق منظومه نشان می‌دهد، اثر مربوط به قرن ۱۱ و ۱۲ می‌باشد.

در ابتدای نسخه مورد مطالعه ما، فهرست نویس محترم نسخ خطی کتابخانه آستان قدس رضوی حدس زده است که منظومه از «خواجه حسن دهلوی» باشد و این حدس به دلایلی چند اشتباه است. آنچه موجب این گمان شده آن است که خواجه حسن مثنوی کوتاهی در ۶۰۶ بیت به بحر هزج با نام «عشقنامه» دارد که در سال ۷۰۰ قمری سروده است. موضوع داستان، عشق جوانی به دختر هندوست که پس از مرگ دختر، جوان نیز به رسم «ستی» خود را در آتش می‌سوزاند. شباهت این داستان با منظومه حاضر موجب خلط و گمان فهرست‌نگار شده است. حال آنکه ویژگیهای زبانی این اثر نشان می‌دهد مربوط به قرون ۱۱ و ۱۲ باشد. علاوه بر آن، نام اثر و تاریخ و تعداد ابیات عشقنامه به روشنی ثابت می‌کند که صاحب اثر جز خواجه حسن دهلوی است.

گزارش داستان:

پادشاهی هندو در بنارس حکومتی بر پایه عدل بنا کرده بود و در عصمت‌خانه خویش دختری در غایت نیکویی داشت، چنانکه اگر:

به آب سنگ اگر دادی لبش رنگ
دمیدی همچو لاله لعل ازسنگ

لبش را گر خیال بوسه آید
شکر تا حشر از آن بیرون نماید

دختر، روزگار را به عیش و نوش می‌گذراند. نه بر پای عصمتش خاری خلیده و نه چشم بلبلی بر روی گلش رسیده بود.

در همان ایام، تازه جوانی ایرانی در بنارس مقیم شده بود:

پدر خوانده «ملک خورشید» ناهش

فلک خورشید را خوانده غلامش

رخش خورشید بزم تیره رویان

چراغ چشم عالم را فروزان

زلیخا بر رخش چشم ارگشادی

به یوسف میل یوسف باز دادی...

یک روز که ملک خورشید از گذرگاهی می‌گذشت، دختر شاه نیز از حرمسرای شاهی بیرون می‌آمد. یکباره عشق خونخوار به پهلوی دلش ناوکی چند زد.

نگه در چشم مستش آب گردید

گهر عقد گهر را رشته بیرید

اما:

نگه را از تغافل ساخت معزول

تواضع را به ایمان کرد مشغول

و از همان لحظه، در پرده، دو دلبر خون دل خوردند و دل به یکدیگر سپردند.

شب رسید و عاشق در سوز و گداز بود، چرا که دختر شاه بنارس با یک نظاره و ایما و نیم‌نگاهی صبر و دینش را به غارت برد. جوان سخت پریشان احوال بود و هریک حالش را به گونه‌ای تاویل می‌کردند:

یکی گفت: «از وطن یک چند دور است

کبابش زین نمک البته شور است»

یکی گفت: «ار دلش میل وطن داشت،

ز نرگس بر سمن کی لاله می‌کاشت.»

سرانجام یکی واقف ناله‌هایش شد که این غم از صهبای عشق است.

بدین ترتیب، کار هر شب و روز وی ناله و عشق باختن با خیال معشوق بود، تا آنکه شدت عشق به نهایت رسید و سرخی چهره‌اش به زردی مبدل گشت. تبی جانسوز سرتاسر بدنش را فرا گرفت و سخت بیمار گشت. صبح یک شب طولانی و سخت، بر سر راه معشوق نشست. معشوق با جمله کنیزان از قصر بیرون آمد. عاشق چون موی آتش دیده به خود پیچید و:

نهاد از سوز دل بر سینه دستی

سجودش برد چون آتش پرستی

از آن سو معشوق چون ملک خورشید را دید:

غروری با تواضع آشنا ساخت

نگه را سر به پای یار انداخت

بعد از این سکوت و دیدن، بین عاشق و معشوق مناظره‌ای در گرفت.

عاشق:

خیالت در دلم تا زد شبیخون

شیی آب آید از چشمم شیی خون



تو شمع من پر پروانه دارم
که از جان سوختن پروا ندارم
تو را استاد تعلیم وفا داد
وفا را بی‌وفایی بردت از یاد
کنون داری به صد شوخی و مستی
به دستی خنجر و بر سینه دستی
معشوق:

به دل داغ غمت بسیار دارم
ولی چون دست آتشکار دارم
مرا صبر اندکست و درد بسیار
به دل دست از نهم معذور می‌دار
آنگاه قسم یاد می‌کند:
که همچون تا حیاتم یک نفس هست
نخواهم از هوایت داشتن دست

و بدین ترتیب بر تداوم عشق سوگند یاد کرده و بدین عهد و آیین
یک چند با نظاره‌ای خرسند بودند، اما سوز و عشق عاشق هر روز
فزون‌تر می‌گشت تا آنکه دوستان را از حال خود باخبر ساخت که:

بدین جذب و بدین میل و بدین بند
مرا بیگانگی با یار تا چند
و دوستان:

برسم مشورت یک سو نشستند
میان بر رشته یک عهد بستند
که تا آبی بر این آتش نشانیم
ز پا این شعله سرکش نشانیم

هدایایی گرانبها از مشک و عنبر و مخملهای زیبا و دیبا و
جواهرات فراوان و دیگر نفایس جمع آورد. و بر طبقهای زرین
نهاد و نزد شاه‌بنارس رفتند. شاه با خوشرویی پذیرای آنان شد و
دوستان یکدل گفتند که جوانی نیک سرشت از صفاهان، گذارش به
خاک پاک و مقدس بنارس افتاده با هزاران گنج و خواسته:

مسلمانی که از شوخی و مستی
به دلها داده درس بت‌پرستی

و چندی است که بر گلبن این درگاه و دختر شاه سخت شیفته
گشته است. شاه از سر مهربانی عذر آورد و به زردشت و پازند
قسم یاد کرد:

که در کیش همه آتش‌پرستان
بسی کفر است پیوند مسلمان

دوستان چون بخت آن شوریده ایام، ناکام به منزل بازگشتند و
شرح دیدار بازگفتند از آن روز دردش افزون‌تر گشت و پریشان
احوال و پریشان گفتار شد. این بار نیز یاران با دور نصایح او را
از عشق دختر شاه بنارس باز داشتند، اما کجا نصیحت ناصحان در
گوش عاشقان اثر می‌کند. لاجرم بر راه مردم درمی‌بستی گوشه
عزلتی ساخت و شکایتها کرد که:

مسلمانم نه بت دانم نه زنار
چرا در دوزخ هجرم گرفتار
در این دوزخ چو شعله پای بستم

به جرم آنکه من یزدان پرستم
دلی در کفر زلف یار دارم
هوای بستن زنار دارم
در این کشور مسلمانی حرام است
مسلمانی کجا ایمان کدام است

دختر شاه بنارس از قصر خویش صدای عنذلیب نغمه‌خوان
خود را شناخت، و چون گل شکفت و آشفته و بیرون پرید، کنیزش
که یار و غمخوارش بود، دلیل اضطراب دختر را پرسید و او شرح
دلدادگی خود را بیان کرد:

بت من دین من ایمان من اوست
روان من دل من جان من اوست
شهید بسته فتراک اویم
چو بسمل بسته فتراک اویم
از این آتش که اکنون در دل ماست

به محشر دود آن خواهد شدن راست
چون شب فرا رسید، دختر ناله‌ها برداشت و راز و نیازها کرد.
صدای ناله دختر به گوش شاه رسید پیر زالی که در مشکو بود و
شاه را شوریده احوال می‌دید، بر این آتش شاه افزود و علت
ناراحتیش را پرسید. شاه گفت که مسلمان زاده‌ای بر سر راه دختر
من است و من تدبیر دفع او را نمی‌دانم چرا که:

تحمل گر کنم در کشتن او
جهانسوز است شمع روشن او
پیر زال در پاسخ گفت:
شراری افکنم در خرمن او
که سوزد خود به خود جان و تن او

و فردای همان شب دختر شاه را ترغیب کرد که به رود بنارس
رود. چون به رود رفت، به رسم هر روز شنا کرد و بعد از شنا او
را پنهانی و فوری به خانه برد و به خاصان حرم سپرد:

پری پیکر نمی‌دانست که این ساز
چه قانونست و کی بر دارد آواز

آنگاه دایه پرمکر و حیله به همه دستور داد تا به رسم سوگواران
گیسوان بگشایند و ناله و فغان سر دهند و اگر کسی از علت پرسید
گویند:

که دختر را به دریا آب برده!
چراغ دودمان شاه مرده!
خبر به گوش عاشق رسید که:
تمنای دلت در آب افتاد
نهال شعله خاموش ثمر داد

ملک خورشید یکباره از جای جست و ضعف و سستی به
واسطه این خبر تمام اجزای بدنش را فرا گرفت و:

حجاب هیبتش را موج بشکست
چهار اجزای او با اصل پیوست
به زانو نهاد و محو گردید
در آن آینه عکس مرگ خود دید

به دریا رفت و بر دریا نظری انداخت. اشک آتشین از دیدگان



می‌ریخت و با معشوق راز و نیاز می‌کرد و سرانجام:

چو آتش خویش را در آب انداخت
وجود خاکیان چون باد بگداخت
تن جان پرورش جان را بجل کرد
ز خود تا حشر جانان را خجل کرد

دست از جان شیرین شست و هر کس این خبر را می‌شنید، از چشم چشمه خون جاری می‌ساخت. خبر به رفیقان عاشق رسید که:

به دریا تن چو نیلوفر فرو کرد

در آن عالم سر از ساحل برآورد

دوستان به دنبال پیکر بی‌جان عاشق هر جا به دنبالش بودند:

به جست و جوی او در بحر و در دشت

ندا می‌رفت و خالی باز می‌گشت

چون شب هنگام رسید و فلک از غم ملک خورشید نیل ماتم به تن کرد، دختر بر بام قصر رفت تا مگر صدای ناله عاشق را از نی بست یار بشنود، ولی هیچ صدایی نیامد. قصر وضع و حال دیگری داشت. از کنیزش پرسید:

زبان بست و سرشک از دیده سر داد

ز خون عتاب بادامش ثمر داد

فردای آن روز دایه دستان ساز دختر را برای بردن به رود بنارس آماده کرد چون از کوی و برزن می‌گذشت:

صدای برخاست مردم را ز هر سوی

که آب رفته آید باز در جوی

به نزدیکی نی بست عاشق رسید خانه از یار خالی یافت:

چو مینایی که بر سنگ آید از دست

دل چون شیشه‌اش یکباره بشکست

یکی از آن میانه فریاد برآورد که «به دریای بقا شد قطره واصل» خروشی از سر درد برآورد و گیسوان خود را چنگ می‌زد و می‌نالد و چون دایه سرگذشت جوان را بازگو کرد، گفت:

به آب افتاد آتش پاره من

به جز مردن چه باشد چاره من

سجودی کرد قطره‌ای اشک ریخت و آنگاه:

به آب افتاد و درغلتید و جان داد

تو گویی آتشی در آب افتاد

و مردمان آن شهر را با رفتن خود سوگوار ساخت. پدر و مادر نیز بی‌تاب و پشیمان بودند. گروه‌های غواصان نیز نشانی آن مروارید نیافتند. تا آنکه در شب چهارم مردمان بنارس دو جسد را دیدند که در کنار هم خفته‌اند. اجساد از آن ملک خورشید و دختر شاه بنارس بود و مردم چون چنین دیدند:

ز ساحل اشک مردم جوش برداشت

فلک را موج چون بر دوش برداشت

ز بس موی معنر شد پریشان

بنارس شد ریاض سنبلیستان

خبر به شاه رسید، و چون از نزدیک دید:

یقین دانست کز اعجاز عشق است

چنین تندی ز کوک ساز عشق است

پس آن دو را به آیین در دخمه‌ای به خاک سپردند و مزار آنان

زیارتگاه پاکان و عاشقان شد:

هنوز آنجاگلی کز خاک روید

شود مجنون اگر لیلایش بوید

به جای لاله‌های دردناکش

جهد فواره‌های خون ز خاکش

نقد و تحلیل:

□ طبق معمول، داستانهای عاشقانه داستان در بارگاه شاهی و این بار در بارگاه شاه بنارس - که هندوست - اتفاق می‌افتد و مانع داستان، مانع مذهبی و اعتقادی است.

پدر دختر شاه بنارس در جواب واسطه‌های این عشق، یعنی یاران و دوستان جوان عاشق، اظهار می‌دارد:

که در کیش همه آتش پرستان

بسی کفر است پیوند مسلمان

در بخشی از داستانهای عاشقانه، مانع اصلی مانع اعتقادی است، مثل داستان شیخ صنعان و دختر ترسا که مانع رسیدن شیخ به دختر ترسا، دینش بود و با زنا بستن و درآمدن شیخ به آیین ترسایان این مانع برداشته می‌شود. شاعر البته بی‌نظر به آن داستان نبوده است. در این داستان جوان دست از اسلام برنمی‌دارد و سرانجام به مکر و حيلة دایه، خود را به دریا می‌افکند.

□ در ابتدای داستان، شاعر وصفی از چگونگی غسل صبحگاهان دختر شاه بنارس در رودخانه بنارس به دست می‌دهد و به نظر می‌رسد آغاز عشق و جرقه دیدار همین جا باشد، ولی این موضوع رها شده و ملک خورشید معرفی می‌شود و آنگاه آغاز عشق و دیدار آنها در گذرگاه قصر شاه را بیان می‌کند. این دو بخش کاملاً بی‌ارتباط با هم بود. و بخش اول زاید به نظر می‌رسد، مگر آنکه قسمتی از منظومه افتاده باشد و شاید بخش محذوف دیدار اولیه ملک خورشید هنگام غوطه خوردن وی در آب رودخانه بنارس و عشق وی و آنگاه برخوردش در گذرگاه قصر شاه باشد و در این صورت می‌توانستیم ببینیم که نظر شاه به «غوطه شیرین در چشمه» در داستان نظامی بوده است.

□ نتیجه طبیعی عشق ناله و فریاد و تب و تاب است ملک خورشید نیز بلافاصله در شب همان روزی که دچار عشق دختر شاه بنارس گردید، حالش دگرگون و تبش افزون شد:

گلش را آتش تب آب دارد

وجودش را چه شعله تاب دارد

یقین از تب تش را آتشی هست

که نبضش چون شرر امشب جهنده است

از آن آتش به چشمش می‌رود دود

و ز آن دود است چشمش گریه‌آلود...

و این البته نتیجه طبیعی عشق و از نشانه‌های مسلم عاشقی است که به عنوان یکی از ویژگیهای داستانهای عاشقانه درآمده است.

□ در مقدمه، کتاب با مناجاتی کوتاه وارد داستان می‌شود. این مناجات هفت بیتتی در واقع در هر بیت عناصر چهارگانه (آب،



آتش، باد و خاک) التزام شده است.

ز عشق آتش زن این خاکی بدن را

بکن پاک از وجود خاک تن را و...

که کاملاً رنگ تصنع و تکلف از آن پیداست.

دسیسه‌ای متوسل شد. مرگ شیرین را شایع می‌کنند و مردی این
خبر را در بیستون به او می‌دهد.

چو افتاد این سخن در گوش فرهاد

ز طاق کوه چون کوهی درافتاد

بر آورد از جگر آهی چنان سرد

که گفتی دور باشی بر جگر خورد

□ جغرافیای داستان، هندوستان بزرگ و شهر تاریخی و
اسطوره‌ای و شکوهمند بنارس است. خصوصاً رودخانه بنارس که
جرقه و آغاز عشق در آن اتفاق می‌افتد. البته انتخاب بنارس شاید
به دلیل اقامت شاعر و یا تقدس رود گنگ بوده باشد.

□ وقتی دختر شاه بنارس خیر مرگ جوان عاشق را شنید، خود
را به دریا افکند. این بخش بی‌شبهت به رسم سستی هندوان نیست
که زن به دنبال مرگ شوهرش خود را به آتش می‌افکند و با جنازه
شوهر می‌سوزد.

پایان بخش عمده‌ای از داستانهای غنایی بدین گونه غمبار و
حزن‌آلود است چنانکه این گونه منظومه‌ها را می‌توان نوعی تراژدی
یا غمنامه به شمار آورد.

سرنوشت عشق حقیقی عشاقی چون فرهاد و مجنون و سلامان
و بکتاش و... چنین است. مجنون قیس چون مرگ لیلی را
شنید، به آرامگاهش شتافت و تربتش را در آغوش گرفت و در
حالت ضعف و ناتوانی همانجا جان باخت:

سر بر سر خاک او نهادی

بر خاک هزار بوسه دادی

با تربت آن بت وفادار

گفتی غم دل به زاری زار

در دیده مور بود جایش

و ز گور به گور بود پایش

و آخر جو به کار خویش در ماند

او نیز رحیل نامه بر خواند

□ کیش و مذهب دختر شاه بنارس - بنا بر قراین - هندویی
است، ولی شاه در جواب خواستگاران دخترش به زردشت و پازند
و آتشخانه‌های فارس سوگند یاد می‌کند و گوید در مذهب ما
آتش پرستان، ازدواج و پیوند با مسلمان کفر است به نظر می‌رسد
نوعی تداخل در این دو کیش صورت گرفته باشد. در پایان داستان
نیز عاشق و معشوق به رسم دین زردشت در دخمه‌ای دفن می‌شوند
و شاعر بی‌نظر به پایان خسرو و شیرین نبوده است.

□ واسطه در داستانهای عاشقانه بسیار است، ممکن است دایه
باشد یا پیر جادو و فرشته نجات یا طوطی و... در این داستان
واسطه عشق دوستان و ندیمان باوفای ملک خورشید هستند که در
تمام مراحل وی را یاری می‌کنند.

□ نوعاً داستانهای عامیانه و عاشقانه دارای صحنه‌پردازی قوی
نیستند. مکانها، موقعیتها، زوایا و... در یک سطح کنار هم قرار
می‌گیرند، بی‌آنکه رابطه علی و معلولی داستان رعایت و حفظ شود.
در این داستان عاشق از فرط شدت عشق در کوچه و بازار به ناله
و شکایت می‌پردازد و معشوق در آن سوی شهر به دور از غوغا و
مشغله مردم و در قصر:

صدای عنذلیب خویش بشناخت

چو گل بی‌برده از خلوت برون تاخت

اگر قرار باشد با محکهای امروزی بررسی عناصر و نقد داستان
به تحلیل بنشینیم، یقیناً جای جای این داستانها محل دقت و تأمل و
اشکال است. ولی باید توجه داشت در بیش از نود و پنج درصد
منظومه‌های عاشقانه و عامیانه و حتی حماسی و عرفانی این گونه
مسایل و دیگر مسایل داستانی رعایت نمی‌شود، چرا که قصد شاعر
بیشتر هدف و نتیجه داستان است تا پرداخت به بافت و جزئیات
دیگر. پس باید این نقص و سایر نقایص را به عنوان یک خصیصه و
یک شکل داستانی خاص پذیرفت و در همان سطح ارزشیابی و
ارزشگذاری کرد.

□ بعد از سه شبانه روز مردم بنارس شاهد پیدا شدن جسد
عاشق و معشوق در کنار یکدیگر بودند و این موضوع در حکم
معجزه‌ای بود که شدت و تأثیر عشق آن دو را به اثبات می‌رساند.
پس، آرامگاهی باشکوه ترتیب دادند و آنجا زیارتگاه عاشقان
گشت. این پایان، بخش عمده‌ای از داستانهای عاشقانه است که به
واسطه معجزه‌های حقیقت عشق عرایس و عشاق معلوم می‌شود.
«ورقه و گلشاه» با معجزه حضرت رسول زنده می‌شوند و عشق پاک
و عفیف آنها معلوم همگان می‌شود؛ همچنین مقبره «هیرورانجه»
زیارتگاه اهل دل می‌گردد.

□ در این داستان پس از آنکه عاشق و معشوق همدیگر را
می‌بینند، مناظره‌ای بین آن دو در می‌گیرد. مناظره به عنوان یکی از
خصایص داستانهای عاشقانه درآمده است. مناظره این داستان
بسیار ضعیف است، حال آنکه اساساً یکی از مقاطعی که شاعر
تمام هنر خود را عرضه می‌دارد، مناظره است.

□ وقتی معشوق سخنان عاشق را می‌شنود، این گونه سوگند یاد
می‌کند:

به آن ضعیفی که مجنون را ز تن کاست

ز میل قامت لیلی عصا خاست

□ دایه به حيله وانمود ساخت که دختر شاه در دریا غرق شده
و جوان چون این خبر شنید خود را به دریا افکند.

توطئه برای از میان برداشتن عاشق یا معشوق یکی از خصایص
داستانهای عاشقانه است، چنانکه پدر سلامان به دسیسه حکیم،
عشق سلامان را از ابسال به زهره منتقل ساخت و ابسال در آتش
سوخت؛ همچنین خسرو برای از میان برداشتن رقیب خود فرهاد به



به آن چاکی که بودش در گریبان
 به آن وحشت که بودش در بیابان...
 به خاری کز توام در دل خلیله
 به این خونی که می‌بارم ز دیده
 که همچون تا حیاتم یک نفس هست
 نخواهم از هویت داشتن دست

معمولاً سوگندهای عاشق یا معشوق چون از جان پردرد بیرون می‌آید، باید سوزناک و دلنشین و مؤثر باشد، اما شاعر در این سوگند که بر زبان معشوق می‌نهد، آن حس تأثیر و قوت و سوزناکی نیست.

□ هر شاعر دایره واژگانی خاص خود دارد یا از چند کلمه و اصطلاح بیشتر استفاده می‌برد. سه کلمه «آتش» و «دل» و «چشم» در این منظومه بسیار به کار رفته است، خصوصاً بسامد «دل» بسیار بالاست؛ برای مثال به طور تصادفی از مجموع بیست و دو بیت، سیزده بار به شکلهای متفاوت از دل استفاده شده است.

□ شاعر در ابتدای هر بخش به تناسب مطالب آن بخش با بראعت استهلال، اندکی خواننده را با ماجرای که در پیش رو دارد آشنا می‌سازد.

در آغاز بندی که دختر شاه از مرگ ملک خورشید آگاه می‌شود، صبح این گونه توصیف می‌شود:

بر اشکش شور محشر بس که زد جوش
 بر آمد صبح از مشرق کفن‌پوش
 فلک دم سرد و شد از مشک بیزی
 هوا سرگرم از کافور ریزی

وصف صبح روزی که عاشق خود را به دریا می‌اندازد:

سرشک افشانی چرخ نگوینخت
 جهان را چشم شست از سرمه شب
 هوا را چون به شب آن سرمه‌گون کرد
 ز مشرق صبح محشر سر برآورد

از نظر ادبی این بראعت استهلال بسیار زیبا افتاده است. مثلاً در همان بیت اول «اشک»، «شور»، «محشر»، «جوش»، «کفن» همگی قراینی هستند که نشان از حادثه بدی می‌دهد، اما اگر با معیار داستانهای منطقی و امروزی سنجیده شود این کار ضد داستانی است، چرا که از همان ابتدا خواننده به عاقبت و پایان داستان پی خواهد برد. علاوه بر این، سر بندهای طولانی نیز در آغاز هر بخش از ارتفاع هیجان خواننده کاسته و کوششهای ذهنش را به حداقل ممکن تقلیل می‌دهد.

□ سراینده منظومه در تأثیر عشق گوید:

به سنگ خاره دارد عشق تأثیر
 چو بر آب روان برنده شمشیر
 و:

چه داند آن که عشقی بر سرش نیست
 که میل کهریا با گاه از چیست؟

به اعتقاد شاعر، عالم عشق بالاترین عوالم و غم عشق عیش

جاودانه است و :

بود بیرون ز عالم عالم عشق
 جهان جان به فرمان غم عشق
 غم عشق است عیش جاودانی
 که پیران را دهد ذوق جوانی
 سواد شام هجرش گر سیاهست
 بیاض صبح وصلش عذر خواه است

وقتی پس از سه شبانه‌روز عاشق و معشوق زنده می‌شوند، گوید:

خوشا عشق و خوشا تاب و تب عشق
 خوشا عهد و خوشا روز و شب عشق
 اگر زهرست هجر دردناکش
 حیات خضر می‌بخشد حیاتش
 به ناز و تاب عشق آتشین خو
 تن از فولاد اگر باشد دل از رو
 نخستین دم که عشق آتش برافروخت
 از آن هم شمع و هم پروانه را سوخت

این داستان و داستانهای مشابه نشان‌دهنده حقیقت عشق و عشق حقیقی است. شاعر در لابه لای داستان به محور این گونه داستانها که همانا عشق است، گریزی می‌زند و مافی‌الضمیر خویش را از زبان کلمات در این باره به نمایش می‌گذارد.

□ اساس داستانهای عاشقانه را توصیفات بدیع آنها تشکیل می‌دهد و در واقع این توصیفات است که جاذبه و شکوهی به داستان می‌دهد، و الا عمدتاً موضوع و طرح این گونه داستانها تکراری است. شاعر در همان آغاز در صدد نشان دادن هنر خویش است، چنانکه در وصف دختر شاه بنارس گوید:

تغافل شوخی چشم سیاهش
 اجل را تیغ در هشت از نگاهش
 غبار سرمه‌اش از چشم پرفن
 جهان را کرده چشم بخت روشن
 خم زلفش کمند گردن حور
 قیامت را به سر از قامتش شور
 در و دندانش از لعل گهربار
 عیان چون استخوان از دانه نار
 به آب سنگ اگر دادی لبش رنگ
 دمیدی همچو لاله لعل از سنگ
 در وصف ملک خورشید:



رخش خورشید بزم تیره روزان
چراغ چشم عالم زان فروزان
به رویش محو چشم حیرت گل
در آن آینه پیدا صورت دل
زلیخا بر رخس چشم ار گشادی
به یوسف میل یوسف باز دادی
اگر می دید آن رفتار موزون
به گلشن سیر می شد بید معجون
در وصف طلوع خورشید:
چه از جوش جگر برداشت سرپوش
چراغان فلک را کرده خاموش
سحر زد جامه چون خاک در بر
دو دست صبح زد خورشید بر سر
در وصف شب:

شبی از شام هجران قیرگون تر
چو بر چشم دلش این نیست زرد
ز چشمش سیل خون یکباره سر زد
چو شاخ میوه دار از بار این درد
نهال ناز پروردش خم آورد
به ریحان زار گیسو پنجه انداخت
ز ریحان باغ ریحان را تبه ساخت
به ناخن صفحه صورت خراشید
هلالش رشته زد بر روی خورشید

اصطلاحات و ترکیبات:

دم سردی:
هوا البته دم سردی نموده
به این گل دست تأثیری گشوده
لب فرمان و دست دل:
لب فرمان چو دست دل نگشاد
به نرمی خاست و بار عامشان داد
آتشخانه حرص:
ز بس زد آب گوهر در زمین جوش
شد آتشخانه های حرص خاموش
رنگ ادب:
یکی برگ گلش رنگ ادب ریخت
ثنایی را به گلبرگ تر آمیخت
پای تفقد، کف رحمت:
ولی پای تفقد در میان بود
غضب را در کف رحمت عنان بود
پیراهن قبا کردن:
به دخت خویش ز استیلای این درد
چو گل خندید، پیراهن قبا کرد
چارسوی عشق خونخوار:
اگر در چار سوی عشق خونخوار
شده حسن نظر را گرم بازار
شکست شیشه رنگ:

به من چون طاق از پا در افتاد
شکست شیشه رنگت خبر داد
آب تیغ ناز:
گلسوز است آب تیغ نازت
بیرس از غمزه های جانگدازت
باغ دیدار:
کنون نظاره را از باغ دیدار
بگو چندانکه خواهی توشه بردار
آب کوکنار فکر:
چو آب کوکنار فکر نوشید
به خلوت شد چو بخت خویش خایید
گوش انتظار:
نیامد چون به گوش انتظارش
صدای ناله از نی بست یارش

تصاویر تشبیهی و استعاری و کنایی:

چو عاشق در مقابل آتشی دید
به خود چون موی آتش دیده پیچید *

بزیر سر نهادن چون بُود دست
مرا شب تا سحر این شیوه بودست *

به اشکم کز مژه بر خاک ریزد
چو غوره کشمش کز تاک ریزد *

ز بس خار غم در گل نهانست
دلچون جعبه سوزن گرانست *

شد از بس رنگش از رو کرد پرواز
رخش صورت نمای معنی راز *

خردمندان دوروبه صف کشیدند
چو مژگان پیش چشمش آرمیدند *

که ای یاران ز ضعفم رگ بر اندام
کشیده در ره مرغ اجل دام *

به جستجوی یارش باز دیده
چو چشم گوسفند سر بریده

آنچه از مجموعه ابیات نقل شده به دست می آید، اینکه سراینده از شعرای متوسط روزگار خود بوده و از مجموعه صورتهای خیالی، به سبک هندی اثر می توان پی برد. کوشش شاعر بر آن است تا با تعابیر کنایی و استعاری و تشبیهی مضامینی جدید بیافریند، ولی کاملاً رنگ تکلف و تصنع از آنها پیدا است. تأثیر زبان عامیانه در کنار مضمون آن به خوبی خود را نشان می دهد. ضعفها و لغزشهای زبانی و وزنی در جای جای کتاب دیده می شود. با این همه اثری قابل مطالعه است. □

